هوالعلیم

تشیّع محی الدّین بن عربی و پاسخ به شبهات (۲)

اشکالات و شبهات

برگرفته از آثار

حضرت علاّمه آیت‌اللّه حاج سیّد محمدحسین

حسینی طهرانی

و

حضرت آیت‌اللّه الحاج سیّد محمدمحسن حسینی

طهرانی

قدّس اللّه سرّهما

بسم اللَه الرّحمن الرّحيم

و صلّى اللَه على محمّد و آله الطاهرين

و لعنة اللَه على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين

و لا حول و لا قوّة الا باللَه العلىّ العظيم

شبه اول: مكاشفاتى در «فتوحات» وارد است كه با واقع مطابقت ندارد

در اينجا يادآورى چند نكته نيكو است:

نكته اوّل:

كسى كه بر «فتوحات مكّيّة» محيى الدّين وارد باشد، در عين آنكه آن را حاوى نكات دقيق و عميق و أسرار عجيبه و علوم بديعه متنوّعه مى‌يابد، مى‌بيند كه حاوى بعضى از مكاشفات او نيز هست كه با متن واقع و معتقَد شيعه تطبيق ندارد ...

و با وجود اين نحوه از كشفيّات و مطالبى كه در «فتوحات» است اگر كسى بگويد: پس چگونه كلام

مرحوم قاضی صحیح است که: محیی الدّین چون از تصنیف «فتوحات مکّیّه» که آن را بدون مراجعه به کتابی از حفظ نوشته بود فارغ شد، آن را بر بالای بام کعبه قرار داد تا یک سال در آنجا بماند، و پس از آن، آن را پائین آورد دید که همان طور که نوشته است باقی مانده و یک ورقه از آن تر نشده است و بادها آن را متفرّق نکرده‌اند، با وجود کثرت باد و باران مکّه؛ و به مردم اذن استنساخ آن را نداد مگر بعد از این عمل؟!

«وَ لَمّا فَرَغَ مِنْها وَضَعَها فی سَطْحِ الْکَعْبَةِ المُعَظَّمَةِ فَأقامَتْ فیهِ سَنَةً، ثُمَّ أنزَلَها فَوَجَدَها کَما وَضَعَها لَمْ یَبْتَلَّ مِنها وَرَقَةٌ وَ لا لَعِبَتْ بِها الرِّیاحُ، مَعَ کَثْرَةِ أمْطارِ مَکَّةَ وَ ریاحِها. وَ ما أذِنَ لِلنّاسِ فی کِتابَتِها وَ قِراءَتِها إلّا بَعْدَ ذلِکَ.»[1]

جواب از دو نظر است: اوّل آنکه محیی الدّین به خطّ خود، دو نسخه از «فتوحات» را نوشته است و هر کدام را برای یک پسرش گذارده است؛ و این نسخه «فتوحات» فعلی که در دست است نسخه دوّم است که در دمشق نوشته است، و آن شامل مطالب

[1] «الیَواقیت و الجواهر» عبد الوهّاب شعرانی، ج ۱، ص ۱۰ در ضمن الفصل الاوّل

نسخه مکتوبه در مکّه هست به اضافه زیادتیهائی که خود در آن بعمل آورده است. و تاریخ ختم کتاب از این نسخه دو سال مانده به آخر عمر اوست.

خودش در پایان کتاب که دنبال کتاب «وصایا»ی اوست میگوید: «کتابت این کتاب بحمد الله بر مختصرترین و موجزترین عبارات و مطالب ممکنه بر دست مؤلّفش پایان یافت؛ و این نسخه دوّم است که من به خطّ خودم نوشته‌ام، و فراغ از کتابت آن در صبح روز چهارشنبه بیست و چهارم از شهر ربیع الاوّل سنه ششصد و سی و شش می‌باشد، و به خطّ مؤلّف آن: محمّد بن علیّ بن محمّد بن عَرَبیّ طائیّ حاتِمیّ وَفَّقه اللهُ است. و این نسخه سی و هفت جلد است؛ و در این، زیادتیهائی است نسبت به نسخه اوّل که من آن را وقف کردم برای پسر بزرگم: محمّد که مادرش فاطمه بنت یونس بن یوسف أمیر الحرمین وَفَّقه اللهُ می‌باشد. من وقف کردم آن را برای او و برای اولادش و پس از اولادش برای مسلمین عالم شرقاً و غرباً بَرًّا و بَحرًا، وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَی سَیِّدِنا

مُحَمّدٍ خاتَمِ النَّبيّينَ وَ عَلَى ءَالِهِ وَ صَحْبِهِ أجْمَعينَ.»[1]

دوّم آنکه: در این نسخه‌های مطبوعه از «فتوحات» دستکاری زیاد شده است. اضافاتی و نقیصه‌هائی به عمل آمده است.

عبد الوهّاب شعرانی که مطّلع‌ترین علماء بر کتب محیی الدّین است، شرحی مفصّل در تحریفات وارده در کتب محیی الدّین ذکر نموده است.[2]

شبه دوم: لم یقتل الحسین الا بسیف جده

حاج میرزا أبو الفضل طهرانی در کتاب «شِفاءُ الصُّدور فی شرح زیارَة العاشور» گوید:

«هیچیك از علمای اسلام جز عبد المُغیث بغدادی که رساله در منع لعن یزید نوشته، و محیی الدّین عربی، و عبد القادر جیلانی، و عامّه نواصب که هیچیك از اینها مسلمان نیستند، نباید ملتزم به این امر شوند».[3]

نسبت کلام «لَمْ یَقْتُلْ یَزیدُ الْحُسَیْنَ إلّا بِسَیْفِ جَدِّهِ» به محیی الدّین تهمت است

و ایضاً گوید: «و از محیی الدّین عربی کلامی در «صواعق» نقل شده که تصریح به جمیع آنچه گفته‌ایم

---

[1] فتوحات، ج ۴، ص ۵۵۳ و ۵۵۴

[2] الیواقیت و الجواهر، ج ۱، ص ۷ تا ص ۱۳

[3] روح مجرد ص ۳۵۳-۳۵۷.

بر سبیل اجمال کرده، وَ عِبارَتُهُ هکَذا:

لَمْ يَقْتُلْ يَزيدُ الْحُسَيْنَ إلّا بِسَيْفِ جَدِّهِ؛ أىْ بِحَسَبِ اعْتِقادِهِ الْباطِلِ أنَّهُ الْخَليفَةُ، وَ الْحُسَيْنَ باغٍ عَلَيهِ. وَ الْبَيْعَةُ سَبَقَتْ لِيَزيدَ وَ يَكْفى فيها بَعْضُ أهلِ الْحَلِّ وَ العَقْدِ. وَ بَيْعَتُهُ كَذلِكَ، لِاَنَّ كَثيرينَ أقْدَموا عَلَيْها مُختارينَ لَها. هذا مَعَ عَدَمِ النَّظَرِ إلَى اسْتِخْلافِ أبيهِ لَهُ، أمّا مَعَ النَّظَرِ لِذلِكَ فَلا تُشْتَرَطُ مُوافَقَةُ أحَدٍ مِن أهلِ الْحَلِّ وَ العَقْدِ عَلَى ذلِك.»[1]

«یزید حسین را نکشت مگر با شمشیری که جدّ حسین در کف یزید نهاده بود. یعنی موجب قتل حسین اعتقاد باطل یزید بود که خود را خلیفه و حسین را طغیان کننده بر خود می‌پنداشت. چرا که مردم قبلًا با یزید بیعت نموده بودند؛ و در تحقّق بیعت، بیعت بعضی از اهل حلّ و عقد کفایت میکند. و بیعت با یزید اینچنین بود، به علّت آنکه بسیاری از مردم از روی اختیار اقدام بر بیعت با یزید کردند. این در صورتی است که از جانشین قرار دادن معاویه وی را در جای خود صرف نظر نمائیم؛ و امّا با در نظر گرفتن استخلاف معاویه، دیگر موافقت أحدی از اهل حلّ و عقد، شرط نیست.»

حقیر یک بار با دقّت کامل کتاب «الصّواعق المُحرِقة» را در ابواب مناسبِ این مطلب فحص کردم، و چنین عبارتی را از محیی الدّین نیافتم. آنگاه دو نفر از بنده زادگان: آقای حاج سیّد محمّد محسن و آقای حاج سیّد علی، تمام کتاب «الصّواعق» را از اوّل تا به آخر، آن هم از دو طبع تفحّص کردند و نیافتند؛ و حتّی در کتاب «تطهیر الجنان» که در هامش «صواعق» طبع شده است فحص به عمل آمد، آنجا هم نبود. وَ هذا أمْرٌ عَجيبٌ مِنَ الْمُؤَلِّفِ أعْنى مُؤَلِّفَ «شِفاءِ الصُّدور»، لِاَنّهُ مَعَ دِقّتِهِ و ضَبْطِهِ و حُسنِ كَمالِهِ كَيفَ أسْنَدَ هذا الكَلامَ إلَى مُحْيى الدّينِ عَن طَريقِ الصَّواعِق؟!

این گذشت تا پس از دو سال از مطالعه «شفاء الصّدور» به حلّ این مشکل، توفیق رفیق شد و آن

[1] شِفاء الصّدور، طبع سنگی، ص ۳۰۲ و ص ۳۱۰ و ۳۱۱

این بود که: عبارت أبداً از محیی الدّین نیست بلکه از قاضی أبو بکر بن عربی مالکی است، و صاحب «شفاء الصّدور» آن را از روی اشتباه و غلط به محیی الدّین عربی نسبت داده است. و گویا در جائی دیده است که آن را از ابن عربی نقل کرده‌اند، و بدون فحص از مصدر، پنداشته است از محیی الدّین است. و ثانیاً عبارت قاضی أبو بکر بن عربی نیز در «صواعق» نیست. فهذا غلطٌ فی غلطٍ.

آیة الله سیّد شرف الدّین عاملیّ در کتاب «الفصول المهمّة» طبع دوّم، ص ۱۱۹ در تعلیقه آورده است:

وَ نَقَلَ ابْنُ خَلْدونٍ فی صَفحةِ ۲۴۱ أثْنآءَ الْفَصْلِ الَّذی عَقَدَهُ فی مُقَدِّمَتِهِ لِوِلایَةِ الْعَهْدِ عَنِ الْقاضی أبی بکرِ بنِ العَرَبیّ المالِکیّ أنّه قالَ فی کِتابِهِ الّذی سَمّاهُ بِالْعَواصِمِ وَ الْقَواصِمِ ما مَعْناهُ: أنّ الحُسَینَ قُتِلَ بِشَرْعِ جَدِّهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و ءَالِهِ و سَلَّم.

و صاحب «روضات» در شرح حال محیی الدّین از محدّث نیشابوری فی رجاله الکبیر حکایت میکند که:

«وَ مَا نَسَبَ إلَیهِ بَعْضُ الْغاغَةِ أنّهُ قالَ: لَمْ یَقْتُلْ یَزیدُ الْحُسَیْنَ إلّا بِسَیْفِ جَدِّهِ، فَذَلِکَ قَولُ الْقاضی أبی بَکْرٍ مُحَمّدِ بْنِ عَبدِ اللهِ بْنِ العَرَبیّ المَعافِریّ تِلْمیذِ الغَزالیّ فی شَرحِ قَصیدَتِهِ الهَمزیَّةِ. وَ فَسَّرَهُ ابنُ حَجَرٍ وَ قالَ: أیْ لِانَّهُ الْخَلیفَةُ وَ الْحُسَیْنَ عَلَیهِ السّلامُ باغٍ عَلَیه».[1]

«و آنچه را که بعضی از مردم عامّی به محیی الدّین نسبت داده‌اند که: یزید حسین را نکشت مگر با شمشیر جدّش، پس بدانکه این کلام، گفتار قاضی أبو بکر محمّد بن عبد الله بن عربی معافری شاگرد غزالیّ است در شرح قصیده همزیّه خود؛ و ابن حجر آن را تفسیر کرده و گفته است: بجهت آنکه یزید خلیفه بود، و حسین علیه السّلام بر وی به عنوان بغی خروج نموده بود.»[2]

---

[1] روضات، طبع سنگی، ج ۴، ص ۱۹۵

[2] در کتاب «ذخائر الاعلاق فی شرح ترجمان الاشواق» که متن و شرح آن هر دو از محیی الدّین بن عربی می‌باشد، محقّق و معلّق آن: محمّد عبد الرّحمن کردی که مدرّس لغت عرب در دانشگاه الازهر است، در صفحه ط از مقدّمه

در اینجا باید دانست که: چقدر محیی الدّین عربی با این اتّهامات ناروا مظلوم واقع شده است! اوّلًا او را از منع کنندگان لعن بر یزید به شمار آورده‌اند، ثانیاً او را جزو عامّه نواصب شمرده‌اند، و ثالثاً بدین کلام قبیح متّهم ساخته‌اند، و رابعاً او را مسلمان ندانسته‌اند.

شبه سوم: متوکل عباسی

از جمله مخالفین محیی الدّین، مرحوم ملّا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشّیعة» خود- که با پنج کتاب دیگر به اسامی:

خود گوید:

«نسب او أبو بکر محیی الدّین محمّد بن علیّ بن محمّد بن أحمد بن عبد الله حاتمیّ طائیّ است که در بلاد أندلس به او ابن العربیّ گویند با الف و لام؛ امّا در مشرق زمین به او ابن عربیّ گویند بدون الف و لام، برای آنکه میان او و میان قاضی أبو بکر بن العربیّ المعافِریّ فرق داده شود. وی قاضی القضاة إشْبیلیه بوده است که به شرق کوچ کرد و در سنه پانصد و چهل و سه(۵۴۳) بمرد.»

باید دانست که: او شاگرد غزالی بوده است و زمانش قریب یک قرن مقدّم بر محیی الدّین بوده است. تولّد محیی الدّین در سنه پانصد و شصت (۵۶۰) هجریّه و مرگش در سنه ششصد و سی و هشت(۶۳۸) بوده است. بنابراین، مدّت نود و پنج(۹۵) سال، قریب یک قرن، محیی الدّین پس از قاضی معافری بوده است. محیی الدّین علاوه بر شهرت به ابن عربی، به حاتمی طائی عَدَوی نیز مشهور است؛ به حاتمی بجهت آنکه از اولاد حاتم است، و به طائی بجهت آنکه حاتم از قبیله طیّ بوده است، و به عدوی بجهت آنکه از اولاد عَدیّ ابن حاتم است. و جلالت و عظمت مقام عَدیّ بن حاتم و اخلاص و ولایتش به ساحت مقدّس أمیر المؤمنین علیه السّلام و تشیّع او امری است که جای تردید نیست؛ صحف و تواریخ و سیَر از این معانی مشحون و زینت بخش دفاتر روزگار است. و خود- همین انتساب وی به عَدیّ و جوهره و نواده وجودی او بودن نیز موجب فَناء و اندکاک او در ولاءِ اهل بیت می‌باشد.

«مِنهاجُ النّجاة»، «خلاصةُ الاذكار»، «مِرءاَةُ الآخِرة»، «ضيآء القَلب» و «الإنصاف» مجموعاً طبع سنگی شده و در یک مجموعه تجلید گردیده است- در ص ۱۲۴ و ۱۲۵ در ردّ عدالت صحابه میرسد به آنکه میگوید:

«گفته‌اند: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم تصریح به ده نفر از بهشتیان آنها نموده است و با نامهایشان ذکر فرموده است. و شمرده‌اند از ایشان عُمَرَیْن و طَلحَتَیْن و عثمان و روایت کننده همین خبر را که خودش هم از آنانست. و از زمره آنها أمیر المؤمنین علیه السّلام را شمرده‌اند با اعتراف و علمشان که او با طلحتین در واقعه جمل جنگ کرد و آن دو نفر درحالی‌که جزو متعدّیان و متجاوزان بر او بودند کشته شدند. و ابن عربی که از بزرگان آنهاست در باب هفتاد و سوّم از فتوحاتش، آنجا که رجال خدا و أهل الله را به گمان خود ذکر می‌نماید، میگوید: بعضی از آنان دارای حکومت ظاهریّه و هم حائز خلافت باطنیّه از جهت مقام می‌باشند؛ مثل أبو بکر و عُمَر، و عثمان، و علیّ، و حَسن، و معاویة بن یزید، و عُمَر بن عبد العزیز، و متوکّل. و ابن عربی گوید: و از ایشانست حواریّین، و آن در هر عصر و زمانی یك تن می‌باشد، و نمی‌شود دو تن شوند. چون یکی بمیرد دیگری بجای او نصب میگردد. و این حَواریّ در زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم زُبَیْر بن عوّام بود. او بود صاحب این مقام، زیرا وی جمع نموده بود میان نصرت دین با شمشیر و حجّت، و به او عطا شده بود علم و عبادت و حجّت، و به او عطا شده بود شمشیر و شجاعت و إقدام- انتهی کلام ابن عربی.

فیض میگوید: ای کاش من می‌فهمیدم: چگونه برای خلیفه ظاهریّه و باطنیّه که رسول خدا به او بشارت بهشت را داده است جائز می‌باشد که این حواریّ را که او را نیز بشارت بهشت داده است بکشد؟! و همچنین چگونه جائز است برای این حواریّ با آن خلیفه جنگ کند؟ با وجود آنکه ایشان از رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم روایت کرده‌اند که فرمود: **إذا الْتَقَى الْمُسْلِمانِ بِسَيْفِهِما فَالْقاتِلُ وَ الْمَقْتولُ فى النّار**. «وقتی که دو نفر مسلمان به روی همدیگر شمشیر بکشند قاتل و مقتول هر دو در آتش هستند.» قيلَ ما بالُ الْمَقْتولِ؟! قالَ: **لِانّهُ أرادَ قَتْلَ صاحِبِهِ**. «گفته شد به پیامبر:

مقتول چه گناهی کرده است؟! فرمود: چون وی اراده داشت رفیقش را بکشد.»

و محدّث نوری در «خاتمه مستدرک» طبع رحلی، ج ۳، فائده ثالثه از خاتمه در ص ۴۲۲ یکی از اعتراضات خود را بر محیی الدّین همین قرار داده است که: چگونه وی در فتوحاتش در ذکر بعضی از حالات أقطاب گفته است: وَ مِنهُم من یَکون ظاهرَ الحُکمِ، و یَحوزُ الخِلافَةَ الظّاهرةَ کما حازَ الخلافةَ الباطِنةَ من جَهَةِ المَقام؛ کأبی بکرٍ و عمرَ و عثمانَ و علیٍّ و حَسنٍ و مُعَویةَ بن یزیدَ و عمرَ بنِ عبدِ العزیزِ و المتوکِّل. و این متوکّلی را که وی از أقطاب شمرده است و حائز خلافت ظاهره و باطنه دانسته است همان کسی می‌باشد که سیوطی که خود نیز از متعصّبین است در «تاریخ الخلفاء» تصریح کرده است که در سنه ۲۳۶ أمر به انهدام قبر حسین علیه السّلام و انهدام خانه‌های اطراف آن کرد، و أمر کرد تا در آن زراعت نمودند، و مردم را از زیارت آن منع کرد، و خراب شد و به صورت صحرا در آمد. و متوکّل در تعصّب معروف بود. مسلمانان از این عمل رنجیده شدند و اهالی بغداد شتم او را بر روی

دیوارها نوشتند، و شعراء او را هجو کردند، از جمله آنکه:

بِالله إنْ كانَت اميَّةُ قد أتَتْ *** قتلَ ابنِ بنتِ نَبيِّها مَظلوماً
فلَقد أتاهُ بنوا أبيهِ بِمثلِها *** هذا لَعَمرى قبرُه مَهْدوماً
أسَفوا علَى أن لا يكونوا شارَكوا *** فى قَتْلِهِ فَتَتَبَّعوه رَميمًا

«سوگند به خدا اگر بنی امیّه متصدّی کشتن پسر دختر پیغمبرشان از روی ظلم و ستم شدند، حقّاً پسران پدر او (بنی أعمام او) هم مثل همان عمل را انجام دادند؛ و سوگند به خدا که قبر وی را مهدوم نمودند. برای آنان جای تأسّف بود که نتوانستند در قتل او شرکت کنند، اینك دنبال استخوانهای پوسیده او رفته و بدان دست آزیدند.»

و أیضاً مرحوم فیض در ص ۱۵۰ از همین کتاب «بشارة الشّیعة» میگوید:

و این شیخ اکبر ایشان: محیی الدّین ابن عربی که از پیشوایان تصوّف و روسای أهل معرفت آنهاست در فتوحاتش میگوید: من از خدا نخواستم تا امام زمان مرا به من بشناساند؛ و اگر میخواستم می‌شناسانید. فیض میگوید: ﴿فَاعْتَبِرُوا يا أُولِي الْأَبْصارِ﴾! چرا که او چون خود را از معرفت امام زمانش مستغنی دید با آنکه حدیث **مَنْ ماتَ وَ لَمْ يَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ ميتَةً جاهِلِيَّةً** که مشهور میان کافّه علما می‌باشد به گوش او رسیده بود، چگونه خدا او را مخذول نموده و به نفس خود واگذارش نمود تا آنکه شیاطین، او را در وادی علوم به آراء و أهواء خودشان گرفتار کنند؛ تا با وفور علم و دقّت نظر و سیر در زمین حقائق و فهم أسرار و دقائقش، در چیزی از علوم شرایع مستقیم نباشد، و با ضِرس قاطع بر حدود و موازین علوم، دندان ننهاده باشد؟ و در کلماتش در مخالفت شرع و مناقضات عقل مطالبی مندرج است که اطفال بدان می‌خندند و زنان وی را به باد تمسخر می‌گیرند.

در اینجا مرحوم فیض یک فرع فقهی و یکی از مکاشفات او را از «فتوحات» بیان میکند و آنها را ردّ می‌نماید.

باری، آنچه را که درباره أقطاب حائز خلافت ظاهریّه و باطنیّه از جمله متوکّل از او نقل شد، این نقل، عین واقع است و محیی الدّین در ص ۶ از ج ۲، باب ۷۳ از «فتوحات» ذکر کرده است. و حَواریّ بودن زبیر را در ص ۸ آورده است. ولی سخن در اینجاست که آیا از یک عالم سنّی مذهب مالکی مرام که از بدو امرش در محیط عامّه و مدارس و مکتبه‌های آنان رشد و نما کرده است و با علمای

شیعه و مکاتب ایشان سر و کار نداشته است و در مدینه و کوفه نبوده است، بیش از این را میتوان توقّع داشت؟! بقدری این مرد با انصاف بوده است که از آراء و افکار خاصّه او که مخالف عامّه می‌باشد وی را شیعه دانسته‌اند و در اثبات تشیّع او پایمردی نموده‌اند. این مطلب گرچه در نزد ما تمام نیست ولی میگوئیم: چرا به او ناصبی میگوئید؟! چرا دشمن اهل بیت به شمار می‌آورید؟! همین قدر که معاویه را ردّ کرده است و خلفای بنی امیَّه و جائران بنی عبّاس را قبول نکرده است و لا أقلّ حاضر شده است معاویة بن یزید و عمر بن عبد العزیز را در ردیف امیر المؤمنین و إمام حسن مجتبی علیهما السّلام قرار دهد ممنون باشید! و برای وی دعا کنید تا پرده جهلش بکلّی پاره شود، و صریحاً شیخین را از خلفای غاصب و طلحتین را از متجاوزان به حقّ امام مفترض الطّاعة بداند! شما وی را شیخ مفید شیعه خالص و عالم تربیت‌شده در مکتب تشیّع فرض کرده‌اید، آن‌وقت اشکال می‌کنید: چرا این‌طور؟! چرا آن‌طور؟! و امّا حقیر کلامش را درباره متوکّل ملعون و خبیث، ناشی از عدم وصول او به حقیقت امر

میدانم؛ و اگر آن‌طور که باید و شاید میر سید، چنین حکمی را نمی‌نمود.

روزی بحث ما با حضرت استادنا الاکرم حضرت علّامه فقید طباطبائی قدَّس اللهُ نفسَه بر سر همین موضوع به درازا انجامید. چون ایشان میفرمودند: چطور می‌شود محیی الدّین را اهل طریق دانست با وجودی که متوکّل را از اولیای خدا میداند؟! عرض کردم: اگر ثابت شود این کلام از اوست و تحریفی در نقل به عمل نیامده است- چنانکه شعرانی مدّعی است در «فتوحات» ابن عربی تحریفات چشمگیری بعمل آمده است- با فرض انکه میدانیم: او مرد منصفی بوده است و پس از ثبوت حقّ انکار نمی‌کرده است، در این صورت باید در نظیر این نوع از مطالب، او را از زمره مستضعفین به شمار آوریم! ایشان لبخند منکرانه‌ای زدند و فرمودند: آخر محیی الدّین از مستضعفین است؟! عرض کردم: چه اشکال دارد؟ وقتی مناط استضعاف، عدم وصول به متن واقع باشد با وجود آنکه طالب در صدد وصول بوده و نرسیده باشد، فرقی ما بین عالم کبیری همچون محیی الدّین

و عامی صغیری همچون سیاه لشکر سنّیان نمی‌باشد! همه مستضعفند اگر انکار و جحودی در میان نباشد. همان طور که ابو بکر و عمر و عثمان از تحریف سیر تاریخ حقّ کمتر از متوکّل نبوده‌اند. آنها اساس را خراب کردند تا متوکّلی و یا متوکّل‌هائی بر رقاب مسلمانان ظالمانه حکومت کردند. و اگر شما بخواهید تمام سنّیان را که قائل به حقّانیّت شیخین می‌باشند از زمره جاحدین و منکرین بدانید، دیگر فرقه مستضعفی در میانه باقی نخواهد ماند؛ درحالی‌که میدانیم بسیاری از آنها مردمان منصف هستند ولی حقّ به آنها نرسیده است و اگر برسد می‌پذیرند، مانند شیخ سَلیم بشری رئیس اعظم جامع ازهر و شخص أوّل علم در عالم عامّه که با مکاتبات مرحوم آیة الله عاملی سیّد عبد الحسین سیّد شرف الدّین أعلَی اللهُ مقامَه از باطل برجست و به حقّ گرائید!

این بحثی بود که روزی با حضرت استاد پیش آمد. و لیکن مناسب است در اینجا به مناسبت آنکه مرحوم محدّث نوری- همان طور که دیدیم- ملّا جلال الدّین سیوطی را از متعصّبین شمرده است،

اضافه کنیم که: اوّلًا سیوطی از متعصّبین نیست بلکه از منصفین است، و تفسیر «الدّرّ المنثور» و سائر کتب وی از ولاء أهل بیت سرشار است؛ غایة الامر مردی است سنّی شافعی؛ و شما ملاحظه کنید کجا از مرام و مذهب خود تعدّی نموده و به أهل بیت و یا شیعیان آنها نسبت ناروائی داده است؟! و این علامت استضعاف اوست، چرا که در آخر عمر چون برای وی ثابت شد که حق با علیّ بن أبی طالب علیهما السّلام بوده است از مذهب شافعی به مذهب أهل بیت عدول کرد.

مرحوم محدّث قمّی در کتاب «هدیَّةُ الأحباب» ص ۱۵۷ و ۱۵۸ گوید: از میر بهاء الدّین مختاری نقل شده که: ایشان از سیّد علیخان شیرازی نقل کرده‌اند که: سیوطی از مذهب شافعیّه به مذهب امامیّه منتقل شده. و فرموده: من دیدم کتابی از سیوطی که ذکر کرده بود در آن رجوع خود را به سوی حقّ و استدلال کرده بود بر خلافت أمیر المؤمنین علیه السّلام بلافصل

و در کتاب «الکنَی و الالقاب» ج ۲، ص ۳۰۹ و

۳۱۰ به وجه مبسوط‌تری ذکر کرده است. وی گوید: أبو الفضل جلال الدّین عبد الرّحمن بن أبی بکر بن ناصر الدّین محمّد سیوطی شافعی، فاضل معروف، صاحب مصنّفات مشهوره در فنون مختلفه که گفته شده است: از پانصد تصنیف متجاوز می‌باشد.- تا آنکه گوید: و امّا دین و مذهبش ظاهراً آنست که در اصول، سنّی أشعری است و در فروع بر نحله شافعی مُطَّلبی می‌باشد؛ مگر اینکه آنچه که از سیّد فقیه عالم محدّث أمیر بهاء الدّین محمّد الحسینیّ المختاری در حاشیه‌اش بر کتاب «أشباه و نظائر» سیوطی نقل گردیده است آن می‌باشد که وی گفت: شنیدم از سیّد سند فاضل کامل عالم عامل إمام علّامه: السَّیِّد علیخان المَدَنیّ أطالَ اللهُ بقاءَه در سنه ۱۱۱۶ در اصفهان که: سیوطی مصنّف این کتاب شافعیّ بوده است، و لیکن از تسنّن عدول نموده است و مستبصر گردیده و قائل به امامت ائمّه اثناعشر علیهم السّلام شده است و شیعی امامی گردیده است، و خداوند خاتمت امر او را به خیر مختوم فرمود. سیّد که خداوند عمرش را طولانی گرداند فرمود: من خودم از مصنّفات سیوطی کتابی را دیدم که در آن، رجوع خویشتن را به مذهب

حقّ ذکر نموده بود و بر امامت بلافصل علیّ بن أبی طالب علیه السّلام پس از رسول خدا استدلال نموده بود. رَزَقنی اللهُ الفوزَ به- تمام شد کلام ناقل و منقول عنه. و بعید نیست که تألیف کتاب وی در مناقب اولی القُربَی مشعر به صحّت این نسبت جلیله به او باشد؛ علاوه بر آنچه را که ما از گفتار متین او در تقویت حدیث ردّ شمس برای أمیر المؤمنین علیه السّلام ذکر نمودیم.[1]

شبه چهارم: رؤیت روافض به شکل کلب

محیی الدّین عربیّ در «محاضرات و مسامرات» میگوید:

«خَبَرُ الارْبَعینَ الرَّجَبیّینَ وَ الأبْدَالِ:

بدانکه: خداوند چهل مرد از مخلوقات خودش را دارد که به آنها نظر میکند، و از حرکات، آنها را می‌اندازد بطوری که می‌نشینند و هیچ قدرتی بر حرکت در ماه رَجَب ندارند؛ از اوّل ماه رَجَب تا آخر آن.

و در آن نظر که موجب از بین بردن حرکات آنها میشود، خودشان از حالشان و از واردات روحی شان

---

[1] روح مجرد، ص ۴۳۴-۴۳۸.

خبر ندارند، غیر از آنچه را که خداوند در آن حالِ عدم تحرّک به آنها می‌فهماند. و این قضیّه در هر سال واقع می‌شود.

و چون ماه رجب سپری میگردد، برای هیچیک از آنان خبری باقی نمی‌ماند غیر از آنچه را که خداوند فهمانده است. و باقی نمی‌ماند برای او هیچ کشفی و نه اطّلاعی و نه ندائی از آن عالم، و نه هیچ چیز دگری تا اینکه هلال ماه رجب آتیه طلوع نماید؛ در این صورت آن حالت برای ایشان برمیگردد، و آن حالت برای آنها پایدار می‌ماند تا انقضاء ماه رجب؛ پس می‌بینند از عجائب کونیّه بقدری که خداوند اراده کند. مگر آنکه برای بعضی از آنها یک علامت منحصری در طول سال برای ادراک امری از امور نه غیر آن، باقی می‌ماند.

وَ قَدِ اجْتَمَعْنا بِرَجُلٍ مِنهُمْ فی شَهْرِ رَجَبٍ وَ هُوَ مَحْبوسٌ فی بَیْتِهِ، قَدْ حَبِسَتْهُ هذِهِ الْحالَةُ وَ هُوَ بآئِعٌ لِلْجَزَرِ وَ الْخُضْرِ الْعامَّةِ. غَیْرَ أنّی سَأَلْتُهُ عَن حالَتِهِ فَأَخْبَرَنی بِکَیْفِیَّتِها عَلَی ما کانَ عِلْمی فیها؛ وَ کانَ یُخْبِرُ بِعَجآئِبَ.
فَسَأَلْتُهُ هَلْ یَبْقَی لَکَ عَلامَةٌ فی شَیْءٍ؟! قالَ: «نَعَمْ! لی عَلامَةٌ مِنَ اللهِ فی الرّافِضَةِ خاصَّةً؛ أراهُمْ فی صورَةِ الْکِلابِ لا یَسْتَتِرونَ عَنّی أبَدًا.» وَ قَدْ رَجَعَ مِنْهُمْ عَلَی یَدِهِ جَماعَةٌ مَسْتورونَ لا یَعْرِفُهُمْ أهلُ السُّنَّةِ، إلّا أنَّهُمْ مِنهُمْ عُدولٌ فَدَخَلوا عَلَیْهِ فَأعْرَضَ عَنهُمْ وَ أخْبَرَهُمْ بِأمْرِهِمْ فَرَجَعوا وَ تابوا وَ شَهِدوا عَلَی أنفُسِهِمْ بِما أخْبَرَ عَنهُمْ مِمّا لَیْسَ عِندَ أحَدٍ مِن غَیْرِهِمْ خَبَرُهُ.
«و ما در ماه رجب به یك مرد از آنان که در خانه‌اش مقیّد و محبوس شده بود، و آن حالت او را در خانه‌اش محبوس و زندانی نموده بود برخورد کردیم. و او فروشنده هویج و سبزیجات عمومی بود. مطلبی میان ما و او واقع نشد مگر اینکه من از حال او از او پرسش نمودم، او به من از کیفیّت حالش خبر داد به همانگونه‌ای که من علم داشتم؛ و آن مرد خبر میداد مرا از عجائبی.
من از وی پرسیدم: آیا از آن مشاهدات برای تو اینك علامتی درباره چیزی باقی مانده است؟! گفت: آری! برای من از جانب خدا نشانه‌ای است درباره رافضیان به خصوص، که من آنها را به صورت سگ می‌بینم، و ابداً از من پنهان نمی‌باشند.
(محیی الدّین میگوید:) و جمعی از آنها که پنهان بودند و اهل سنّت آنان را نمی‌شناختند، به دست او برگشتند، إلّا اینکه در میان ایشان مردمان عادلی بودند که چون بر او وارد شدند و او از آنها إعراض کرد و ایشان را از امرشان آگاه ساخت، توبه کردند و بازگشتند و گواهی دادند به صحّت آنچه را که از ایشان خبر داده است

از مطالبی که یك نفر از غیر آنان آگاهی از آن نداشت.[1]

مراد از روافض در مکاشفه منقوله از «مسامرات» خوارج هستند

اینک نوبت رسیده است به اصل مکاشفه آن مرد رَجَبیّ که رافضیان را به صورت کلاب می‌دیده است. آن مکاشفه مکاشفه صحیح است نه غلط. امّا مراد از روافِض، خوارج می‌باشند نه طائفه امامیّه. و معلوم است که خوارج دارای صفت سَبُعیّت و درندگی همچون سگ هستند؛ و در مکاشفه معنوی به صورت واقعی خودشان برای آن مرد ظهور پیدا نموده‌اند.

دلیل ما برای اینکه مراد از روافض در این عبارت خوارج است سه چیز می‌باشد:

اوّل: در بسیاری از عبارات اهل عامّه دیده می‌شود که روافض را در خصوص خوارج بکار برده‌اند، نه درباره شیعه. و این حقیقت برای افرادی که به کتب تاریخ و سِیَر آنها اطّلاع و ممارست داشته

---

[1] مُحاضرةُ الأبرار و مُسامرةُ الاخیار، طبع اوّل (سنه ۱۳۲۴ هجریّه) مطبعة سعادة- مصر، ج ۱، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

باشند مشهود است.[1]

دوّم آنکه: محیی الدّین اهل مغرب بوده است. میلادش در إشْبیلیه و أندلس یعنی اسپانیا بوده است. و در آنجا جمعی از خوارج بلکه کثیری از آنها در الجزائر و مراکش بسر می‌بردند بواسطه مسافرت و اقامت و دعوت عَکْرَمَه که غلام عبد الله بن عبّاس بود و بر او و بر عبد الله بن مسعود نسبت کذب به رسول خدا میداد. و مردی دروغ باف و لاف زن بود، و به تاریخ و حدیث هم اطّلاع کافی داشت، و به تفسیر هم وارد بود؛ امّا از دشمنان سرسخت أمیر المؤمنین علیه السّلام بود، و برای انحراف مردم از مقام ولایت و تبدیل ولایت حقّه به شجره ملعونه دستی قوی داشت. وی بواسطه تحریف روایات، و تحریف در تفسیر آیات، جمعی کثیر از اهل مغرب را به عقیده خوارج سوق داد بطوری که خوارجی هم که امروزه در آن نواحی می‌باشند از آثار شوم و زشت تربیت عکْرَمَه باقی مانده‌اند.[2] و لیکن تشیّع در اوّل

---

[1] روح مجرد، ص ۴۴۳.

[2] در درس ۴۰ تا ۴۵ از جلد سوّم «امام‌شناسی» از دوره علوم و معارف اسلام، ص ۲۱۰ تا ص ۲۱۴ تاریخ و هویّت عکرمه بطور مختصر آمده است.

امر در آن نواحی قدم نگذارده است.

و فتح أندلس هم توسّط بنی امیّه و بقاء آن هم توسّط آخرین دودمان آنها انجام گرفت، و تا سالیان درازی أولاد مروان حمار در آنجا حکومت داشتند. اهالی مغرب زمین مالِکی مذهب می‌باشند، و شیخ محیی الدّین هم به صورت ظاهر مالکی بوده و در خاندان مالکی نشو و نما یافته است. بنابراین تعبیر از خوارج با لفظ روافض در آن بلاد غیر شیعه‌نشین قریب به واقع، بلکه با این قرائن متعیّن می‌باشد.[1]

شبه پنجم: محی الدین و معرفت امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف

از جمله معترضین بر محیی الدّین أعرابی، ملّا محسن فیض کاشانی است. وی در کتاب «بشارة الشّیعة» خود که با پنج کتاب دیگرش مجموعاً طبع سنگی شده و در یکجا تجلید گردیده است، بطور تفصیل محیی الدّین را در اصول و فروع ردّ می‌نماید. تمام ایرادهای وی در صورتی است که ما او را شیعه بدانیم، البتّه در این صورت چه در اصول و چه در

---

[1] روح مجرد، ص ۴۵۲.

فروع به او اشکالاتی وارد است؛ و امّا بر اصل تسنّن و مالکی بودن وی، آن اشکالات به‌هیچ‌وجه وارد نمیباشد و آنگاه فقط إشکال در عدم تشیّع اوست که اگر او را از مستضعفین به شمار آوریم دیگر اشکالی بر وی نخواهد ماند.

یکی از اشکالات مهمّ فیض بر او عبارتی است که در ص ۱۵۰ آن مرحوم بر او وارد میکند که باید روی آن بحث گردد؛ و عین عبارت او اینست:

وَ هَذا شَیْخُهمُ الاکبرُ مُحیی الدّینِ بنِ العَربیّ وَ هوَ مِن أئمّةِ صوفیَّتهمْ و رُؤسآءِ أهلِ مَعرفتِهم، یقولُ فی فتوحاتِهِ: «إنّی لَمْ أسألِ اللّهَ أن یُعرّفنی إمامَ زَمانی؛ و لَو کُنتُ سَألتُه لعرَّفنی.» فَاعْتَبِرُوا یَا أُولِی الأبْصَارِ، فَإنّه لمّا اسْتغنَی عَنِ هَذِه المعرفةِ مَع سَماعِه حَدیثَ «مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً» المَشهورةَ بَینَ العُلماءِ کآفّةً؛ کَیف خَذَلَه اللهُ وَ ترکَه و نَفْسَه فَاسْتَهْوَتْه الشَّیاطینُ فی أرضِ العُلوم حَیرانَ، فَصارَ مَعَ وُفور علمِه و دِقّةِ نَظَرِه وَ سَیْرِهِ فی أرضِ الحقائقِ و فَهْمِهِ لِلاسرارِ و الدَّقائق لَم یستَقِمْ فی شیءٍ مِن علومِ الشَّرائعِ و لَم یعَضَّ عَلَی حُدودِها بضِرسٍ قاطعٍ.- الکَلامَ.

و نظیر این ایراد را مولی إسمعیل خواجوئی (ره) از فیض اقتباس نموده و بر ابن عربی وارد ساخته است. وی بنا به نقل صاحب «روضات» (در طبع سنگی آن ج ۴، أواخر ص ۱۹۵) گوید:

«قَوْلُه: إنّ لِلّهِ خلیفَةً- الخ هَذَا یُناقِضُ ما نُقلَ عَنه أنَّه قال فی فُتوحاتِه: «إنّی لَمْ أسألِ اللّهَ أن یُعرّفَنی إمامَ زمانی؛ و لَو کُنتُ سَألتُه لَعرَّفنی.» فانظُرْ کیفَ خَذَلَهُ اللّهُ وَ تَرَکَه و نَفْسَه، فإنَّه مَع سَماعِه حدیثَ «مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً» المشهورَ بَینَ العُلماءِ کآفَّةً کَیف یَسَعه الاسْتغناءُ عَن هَذه المَعرفةِ و کَیف یَسوغُه عَدمُ السّؤَالِ عَنها» ؟!

این ایراد بر محیی الدّین از این دو بزرگوار که خود أهل حکمت و معقول بوده‌اند، بسیار عجیب است. زیرا محیی الدّین به کرّات و مرّات در «فتوحات» تصریح دارد بر آنکه: من از مراتب خواهش و طلب عبور کرده‌ام؛ در من تقاضا و طلبی

وجود ندارد؛ هر چه بگویم و انجام دهم خواست خداوند است عزّ شأنه. بنابراین من در برابر عظمت حضرت حقّ نابود می‌باشم و از خود بودی و وجودی و اراده و انتخابی ندارم. آنچه خداوند بخواهد همان خواست من است و دو گونه اراده و مشیّت در میانه نیست این از یک طرف و از طرف دیگر ابن عربی خود مدّعی است که من به مقام زیارت أنبیاء و أولیاء و أوصیای آنان به حقّ المعرفة نائل آمده‌ام و ایشان را به حقیقت و نورانیّت و ولایت کلّیّه مشاهده و ادراک نموده‌ام؛ و عمده معرفتِ امام زمان، معرفت او به نورانیّت است نه مجرّد تشرّف خارجی و معرفت به شخص او. این همه روایات شیعه درباره معرفت آن ذوات مقدّسه به نورانیّت راجع به همین مسأله می‌باشد؛ و آن أهمّ از جمیع امور است که اگر انسان جان خود و تمام أقربای خود را برای مشاهده آنان به نورانیّت و به ولایت کلّیّه مطلقه فدا کند ارزش دارد. وقتی آن معرفت پیدا شد و بالفرض هم سالک از اختیار بیرون آمده است، و خداوند متعال زیارت و تشرّف او را در خارج به

وجود جسمی و کالبدی إمامش مقدّر نفرموده است، در این صورت جای چگونه حسرتی و ندامتی باقی می‌ماند؟

اینست مراد و مرام ابن عربی که از یکایک جملات و حالاتش پیداست. اینست که ملّا صدرا آن حکیم بصیر حاذق را در برابر وی به تواضع وا می‌دارد و به کُرنش می‌اندازد و در برابر عظمت ابن عربی آن عبارات متین و سنگین را ادا می‌نماید. از اینجا دستگیر می‌شود که: نه مرحوم ملّا محسن فیض که خود شاگرد و داماد ملّا صدرا بوده است و نه ملّا إسمعیل خواجوئی، به روح و معانی کلمات محیی الدّین پی نبرده‌اند، و از آن ظرائف و دقائق بطور سطحی عبور کرده‌اند. امّا حکیم سبزواری حاج ملّا هادی چنین نمی‌باشد؛ فتأمّلْ و افهَمْ! لانَّ هَذا مِن مَزالِّ الاقدامِ![1]

شبه ششم: عدم تعیین وصی توسط پیامبر

محیی الدّین در «فُصوص الحکم» در فَصّ داودی عبارتی دارد که مفادش عدم تنصیص رسول الله به

---

[1] روح مجرد، ص ۳۷۱.

خلافت أحدی بعد از خودش می‌باشد. او میگوید:

«وَ كَذَلِكَ أَخْذُ الْخَلِيفَةِ عَنِ اللهِ عَيْنُ ما أَخَذَهُ مِنْهُ الرَّسولُ. فَنَقولُ فيهِ بِلِسانِ الكَشْفِ: خَليفَةُ اللهِ، وَ بِلِسانِ الظّاهِرِ: خَليفَةُ رَسولِ اللهِ.
وَ لِهَذا ماتَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ وَ ما نَصَّ بِخِلافَتِهِ عَنهُ إِلَى أَحَدٍ وَ لا عَيَّنَهُ، لِعِلْمِهِ أَنَّ فى اُمَّتِهِ مَن يَأْخُذُ الْخِلافَةَ عَن رَبِّهِ؛ فَيَكونُ خَليفَةً عَنِ اللهِ مَعَ الْمُوافَقَةِ فى الْحُكْمِ الْمَشْروعِ. فَلَمّا عَلِمَ ذلِكَ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ لَمْ يَحْجُرِ[1] الاَمْرَ».[2]

«و همچنین آنچه را که خلیفه از خدا اخذ میکند، عین آن چیزی است که رسول خدا از خدا اخذ کرده است. بنابراین ما با اصطلاح و زبان کشف میگوئیم: خلیفه خدا؛ و لیکن با اصطلاح و زبان ظاهر میگوئیم: خلیفه رسول خدا.
و به همین سبب بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم از دنیا رفت و نصّی از خود برای خلافت پس از خودش برای کسی بجای نگذاشت، و خلیفه‌ای را تعیین نکرد؛ به جهت آنکه میدانست در میان امّت او کسی هست که خلافت را از پروردگارش اخذ می‌نماید؛ و در این فرض در صورتی که حکمش موافق حکم مشروع باشد، او خلیفه از جانب خدا می‌باشد.
و بر این اساس چون رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم این مطلب را میدانست، امر ولایت را از کسی منع ننمود.»

رهبر معظّم انقلاب آیة الله خمینی أعلَی اللهُ درجتَه در تعلیقاتی که بر «شرح فصوص الحکم» دارند، بسیار زیبا و دلنشین از این کلام پاسخ میدهند که:

«قَوْلُهُ: وَ ما نَصَّ بِخِلافَتِهِ عَنهُ؛ الْخِلافَةُ الْمَعْنَوِيَّةُ الَّتى هِىَ عِبارَةٌ عَنِ الْمُكاشَفَةِ الْمَعْنَوِيَّةِ لِلْحَقائِقِ بِالاِطِّلاعِ عَلَى عالَمِ الاسْماءِ أَوِ الاعْيانِ، لا يَجِبُ النَّصُّ عَلَيْها. وَ أَمّا الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ الَّتى هِىَ مِن شُئُونِ الإِنْباءِ وَ الرِّسالَةِ الَّتى هِىَ تَحْتَ الاسْماءِ الْكَوْنِيَّةِ، فَهِىَ واجِبٌ إِظْهارُها. وَ لِهَذا نَصَّ رَسولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَ ءَالِهِ عَلَى الْخُلَفاءِ الظّاهِرَةِ.
وَ الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ كَالنُّبُوَّةِ تَكونُ تَحْتَ الاسْماءِ الْكَوْنِيَّةِ. فَكَما يَكونُ النُّبُوَّةُ مِنَ الْمَناصِبِ الإِلَهِيَّةِ الَّتى مِن ءَاثارِها الاَوْلَوِيَّةُ عَلَى الاَنْفُسِ وَ الاَمْوالِ، فَكَذا الْخِلافَةُ الظّاهِرَةُ؛ وَ الْمَنْصَبُ الإِلَهِىُّ أَمْرٌ خَفِىٌّ عَلَى الْخَلْقِ لا بُدَّ مِن إِظْهارِهِ بِالتَّنْصيصِ.
وَ لَعَمْرُ الْحَبيبِ يكونُ التَّنْصيصُ عَلَى الْخِلافَةِ مِن أَعْظَمِ الْفَرائِضِ عَلَى رَسولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ ءَالِهِ وَ سَلَّمَ. فَإِنَّ تَضْييعَ هذا الاَمْرِ الْخَطيرِ الَّذى يَتَضْييعِهِ يَتَشَتَّتُ أَمْرُ الاُمَّةِ وَ يَخْتَلُّ أساسُ النُّبُوَّةِ وَ يَضْمَحِلُّ ءَاثارُ الشَّريعَةِ، مِن أَقْبَحِ الْقَبائِحِ الَّتى لا يَرْضَى أَحَدٌ أَنْ يَنْسِبَها إِلَى أَوْسَطِ النّاسِ فَضْلًا عَن نَبِىٍّ مُكَرَّمٍ وَ رَسولٍ مُعَظَّمٍ. نَعوذُ بِاللهِ مِن شُرورِ أَنْفُسِنا. تَدَبَّرْ!»[3]

«خلافت معنویّه که عبارت است از مکاشفه معنویّه حقائق بواسطه اطّلاع پیدا کردن بر عالم اسماء یا اعیان، واجب نیست که برای معرّفی آن تصریح و نَصّی به عمل آید. و امّا خلافت ظاهریّه که از لوازم و شئون نبوّت خداوندی و رسالتی است که در تحت أسماء کونیّه واقع است، واجب است که آن را اظهار و معرّفی نمود. و بر این اصل است که رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای معرّفی و شناساندن خلفاءِ ظاهریّه تصریح و تنصیص به عمل آورد.

---

[1] حَجَرَه يَحْجُره حجْراً و حجْراناً (بتثليث الحاء فى المصدرَين): مَنَعه. حَجَر علَيه القاضى: مَنَعه عن التّصرّفِ بمالِه. و- (حَجْراً و مَحْجَرًا) علَيه الامرَ: حَرَّمه.

[2] فصوص الحكم، ص ۱۶۳؛ «شرح فُصوص الحكم» قيصرىّ، طبع سنگى، ص ۳۷۲.

[3] .تعليقاتٌ على شرح فصوص الحكم و مصباح الانس، لسماحة ءاَية اللهِ العُظمَى الخمينىّ، نشر مؤسّسه پاسدار اسلام، ص ۱۹۶ و ۱۹۷.

و خلافت ظاهریّه همچون اصل نبوّت است که در تحت أسماءِ کونیّه واقع می‌باشد. بنابراین، همچنان که نبوّت از مناصب الهیّه‌ای است که از آثارش اولویّت بر نفوس و اموال است، همینطور است خلافت ظاهریّه. و منصب الهی امری است پنهان از افکار و اندیشه مردم، و گریز و گزیری نیست مگر آنکه با تصریح و تنصیص آن را اظهار و تعریف نمود.

و سوگند به جان دوست که تنصیص بر خلافت از عظیم‌ترین فرائض و واجبات است بر رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، به علت انکه تضییع و إهمال در این امر خطیری که با تضییع آن، امر امّت متشتّت و متفرّق میگردد و اساس نبوّت اختلال می‌پذیرد و آثار شریعت مضمحلّ می‌شود، از زشت‌ترین أعمال زشتی است که هیچکس راضی نیست آن را به یکی از مردمان عامّی و متوسّط الدِّرایة نسبت دهد، تا چه رسد نسبت آن را به پیامبری ذو المَجْد و الکَرَم و رسولی بزرگ داشته شده. ما پناه می‌بریم به خدا از شرهائی که از نفوسمان بر

می‌خیزد. در این گفتار تدبّر و تأمّل بنما!»[1]

[1] روح مجرد، ص ۳۳۷-۳۳۸.